

مسئله‌ی تکثر

در ایران چه می‌گذرد - ۱۳

محمدرضا نیکفر



پیچیدگی جنبش‌های رهبری‌جو در ایران به چه برمی‌گردد؟ چرا سخت است توافق بر سر یک برنامه؟ چرا جنبش رهبری‌ناپذیر می‌نماید؟

در ده بخش نخست مجموعه‌ی یادداشت‌ها زیر عنوان مشترک "در ایران چه می‌گذرد" عمدتاً به زمینه، ویژگی، و بیم و امیدها درباره‌ی جنبش انقلابی آغاز شده با قیام ژینا پرداخته شد. موضوع اصلی بخش ۱۱، بررسی اجمالی متن‌های برنامه‌ای و مطالباتی‌ای بود که در آنها برای جنبش، هدف‌گذاری شده است. با بخش یا به بیانی دیگر، (civic republicanism) ۱۲ بحثی راهبردی درباره‌ی جمهوری‌خواهی شهروندی جمهوری‌خواهی جامعه‌محور گشوده شد. در پایان این بخش آمده بود که در ادامه در نمونه‌ی بحث ایران چندملیتی/چندفرهنگی خواهیم دید که ایده‌ی جمهوری شهروندی در چه معنایی راهنما و سنجش‌گر است. که مسئله‌ی کثرت مسئله‌ها و (Plurality) اکنون این بحث را پی می‌گیریم ابتدا با تمرکز بر مسئله‌ی تکثر کثرت سوژه‌های بالفعلی است که آنها را نمایندگی می‌کنند. برای روشن شدن موضوع پس از یک مقدمه ابتدا مقایسه کنیم میان وضعیت کنونی و وضعیت دوره‌ی انقلاب ۱۳۵۷. این مبحث با این بخش به پایان نمی‌رسد.

مقدمه

قیام ژینا را عده‌ای نشانه‌ی انقلاب دانسته‌اند. کسانی هم که با جنبش اعتراضی همدل هستند اما در به کار بردن لفظ انقلاب محتاط‌اند، معمولاً می‌پذیرند که افق خواسته‌های خیزش آغاز شده پس از قتل حکومتی ژینا (مهسا) امینی در شهریور ۱۴۰۱ از نظم موجود بسی فراتر می‌رود. جنبش به چشم می‌خورد که آنها را می‌توانیم با این (framing) سه گرایش عمده در قالب‌بندی عنوان‌گذاری‌ها بر انقلابی که شروع شده یا آرزو می‌کنیم که شروع شود، مشخص کنیم

- انقلاب ملی

• انقلاب هویتی

• انقلاب تکثرگرا

آنانی که از "انقلاب ملی" سخن می‌گویند [1]، از دوگانه‌ی ملت-امت عزیمت می‌کنند. می‌گویند یک نیروی امت‌گرا با انقلاب ۱۳۵۷ قدرت را در دست گرفت و به شأن ملی ایران آسیب رساند. اکنون باید در احیای آن شأن بکوشیم. به این خاطر مردم ایران باید یکپارچه شوند، همدل و هم‌زبان باشند و خود را به عنوان ملتی کهن بازیابند. سلطنت‌طلبان بخش اصلی طرفداران "انقلاب ملی" را تشکیل می‌دهند. آنان شاهزاده را به عنوان شاه آینده، نماد اراده‌ی واحد ملی تصور می‌کنند.

هویت‌گرایان می‌گویند ما همدل نیستیم، چون هم‌زبان نیستیم. اراده‌ی واحد ملی وجود ندارد، آنچه وجود دارد اراده‌ی "ملیت‌های مختلف" است که در عصر جدید همه را زیر سیطره فارس‌ها برده‌اند و از ترکیب آنها یک ملت تحمیلی ساخته‌اند. آنان می‌گویند برای آنکه همدل شویم، باید زبان ملیت‌های مختلف به رسمیت شناخته شود و در نظام آینده قدرت میان هویت‌های "انتیک" تقسیم شود. آنان در برابر جمعیت قدرت در قدرت ملی، برنامه‌ی تقسیم قدرت میان ملیت‌ها در قالب فدرالی یا کانتونی را می‌گذارند. طرفداران "انقلاب ملی" هم مانند اینان از یک سیاست هویت پیروی می‌کنند، با این تفاوت که سوژه‌ی آن هویت را درشت و شامل همه‌ی هویت‌های خرد در نظر می‌گیرند. بخشی از نقد سیاست هویت شامل هر دو دید می‌شود. مهمترین نکته این است که سیاست هویت، سرکوب‌کننده و در بهترین حالت مهارکننده و محدود‌کننده‌ی تکثر است. قالب هویتی اختناق‌آور است؛ سرکردگی در درون قالب پیشاپیش از آن حزب یا طایفه‌ای است که می‌گوید آن هویت را نمایندگی می‌کند.

هویت‌طلبان ملیت‌مدار شناخته شده، همگی جمهوری‌خواه هستند و هر دو رژیم شاهی و ولایی را استبدادی می‌دانند. پس نمی‌توانیم همه‌ی جمهوری‌خواهان را در دسته‌ی سوم بگذاریم. این نکته را هم باید در نظر بگیریم که همه‌ی جمهوری‌خواهان روشن نکرده‌اند که از جمهوری منظورشان دقیقاً چیست. بنابر این از گرایش پلورالیستی می‌توانیم به عنوان گرایشی در میان جمهوری‌خواهان نام ببریم.

این یادداشت‌ها تبیینی هستند از دیدگاه تکثرگرا – «تبیینی هستند» یعنی اینکه تبیین‌های دیگر هم ممکن است.

طرفداران "انقلاب ملی" مهمترین تشخص خود را میهن‌دوستی می‌دانند. در نمونه‌ی تاریخ سلطنت به سادگی می‌توان نشان داد که شاه و شاهپرستان میهن‌دوستانی دروغین هستند. وابستگی به قدرت‌های خارجی، نگرستن به میهن به عنوان موضوع تصاحب و چپاول، برنامه‌ریزی رشد نه بر اساس نیازهای مردم سراسر کشور، بلکه بر پایه‌ی اقتضای قدرت، خواست و منفعت دربار و

طبقه‌ی برخوردار و انحصارهای خارجی، خطوط اصلی "میهن‌دوستی" دروغین شاهانه هستند. میهن‌دوستان واقعی آنانی‌اند که این کشور را ساخته‌اند، اما دستاوردهایشان غارت شده یا در شکل بنا و عمارت به اسم سلاطین ثبت شده‌اند. همه‌ی افتخارهای فرهنگی، نه به دلیل وجود شاهان، بلکه علی‌رغم حضور زمخت مبتذل‌شان خلق شده‌اند. در یک سامان دموکراتیک پلورالیستی، وطن برای همگان تازه به راستی وطن می‌شود. افتخار به آن در درجه‌ی نخست به آزادی و عدالت و همبستگی موجود در آن خواهد بود.

اساس برنامه‌ی هویت‌طلبان دست گذاشتن بر تبعیض زبانی و فرهنگی و تخصیص منابع برای توسعه است. همه‌ی مطالبه‌های مثبت برنامه‌ی هویت‌طلبان در یک سامان جمهوری‌خواهی شهروندی برآورده شدنی هستند. موضوع آموزش زبان مادری و به زبان مادری مسئله‌ی دموکراتیک کردن نظام آموزشی است. به همین سان دموکراتیک کردن کلیت نظام فرهنگ که میدان دادن به ماهیت متکثر فرهنگ است، به تبعیض در این عرصه پاسخی فراتر از قالب سیاست هویت می‌دهد. مسئله‌ی توسعه و محرومیت زدایی، به ویژه امروز با نظر به مشکل آب و محیط زیست، اساساً مسئله‌ای نیست که با سیاست مبتنی بر هویت بتوان آن را حل کرد. پس‌اتر به تفصیل به این موضوع‌ها خواهیم پرداخت.

موضوع این بخش تماس با پدیدار تکثر است. به این خاطر وضعیت کنونی جامعه با وضعیت آن در دوره‌ی انقلاب مقایسه می‌شود. سپس در مورد ساده‌سازی، زنده‌سازی و فراخوانده می‌شود که تکثر را برتابیم و به روی آن گشوده باشیم.

تکرار انقلاب ۱۳۵۷؟

در بحث‌ها و اظهار نظرهای دوره‌ی اخیر، چه بسا لحظه‌ی ورود به یک کیفیت تازه از سامان‌یابی سیاسی کشور را همه‌پرسی‌ای می‌دانند که در آن درباره‌ی نوع حکومت آینده تصمیم گرفته می‌شود. تشکیل مجلس مؤسسان و برگزاری همه‌پرسی نیاز به یک نیروی برگزارکننده دارد. یک قدرت بی‌طرف خیرخواه جهانی وجود ندارد که این امور را برای ما مدیریت کند. کسانی که می‌خواهند پیچیدگی‌گذار را در نظر گیرند، از دولت موقت سخن می‌گویند، به مثابه آن نیرویی مرکزی که گذار از نظام ولایی به نظام بعدی را رهبری می‌کند. داستان تحول، سه‌بخشی تصور می‌شود: پایان جمهوری اسلامی، دولت موقت، انتقال به نظام بعدی. در این تصور، فرض بر این است که دولت موقت را آن نیرو یا جبهه‌ای تشکیل می‌دهد که جنبش انقلابی برای پایان دادن به نظام ولایی را رهبری می‌کند. همین نیرو یا هم‌تافته‌ای از نیروها در فصل نهایی داستان، و به احتمال قریب به یقین در داستان پیامد آن، رهبر خواهد شد.

انقلاب ۱۳۵۷ این گونه پیش رفت. بلافاصله پس از ۲۲ بهمن، همسویی‌ها پایان یافت. نیروی چیره، رقیبان و مدعیان را ساکت یا سرکوب کرد. کشتار تابستان ۱۳۶۷ پایان نمادین کشاکش‌ها بر سر رهبری انقلاب بود.

داستان انقلاب ۱۳۵۷ تکرار نخواهد شد. برای اثبات این حکم کافی است خطوط کلی آن تحول انقلابی را به یاد آوریم.

انقلاب ۱۳۵۷ محصول ترکیب خوش‌اقبالی از این پیشامدها بود

۱. سستی دستگاه شاهی، زائل شدن توان اعمال نفوذ آن در جامعه، فروریزی درونی آن.
۲. به حاشیه رفتن همه‌ی شکاف‌ها و درگیری‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و عمده شدن شکاف دم‌افزون میان مردم و شاه.
۳. شکل گرفتن یک رهبری بلامنزاع برخوردار از توان هدایت میدانی، و فرعی شدن نقش دیگر گروه‌های مدعی پیش‌برد انقلاب.

این تفاوت‌ها اینک به چشم می‌خورند

دستگاه حاکم بحران‌زده است اما هنوز استوار است؛ از توان اعمال نفوذ آن در جامعه هنوز تا ۱. آن حد کاسته نشده که بتوان گفت بدون پایگاه است، یا پایگاه آن چنان سست شده که رابطه‌ی دولت و جامعه به شکلی کیفی گسسته شده و سررشته‌ی امور از دست نیروی حاکم خارج شده است. به نظر نمی‌رسد که دستگاه فروپاشد و چنان تکه‌پاره شود که هر تکه‌ی درشت هم نسبت به نیروهای انقلابی در موضع ضعف کامل باشد. بیشتر محتمل آن است که در یک موقعیت بحرانی، ضمن وجود یک کانون رهبری در نظام، دستگاه به بخش‌هایی تجزیه شود که هر کدام از آنها با داشتن وزنی قابل اعتنا کمابیش هم‌اورد نیروهای مدعی خارج از دایره‌ی حکومت اسلامی باشد.

۲. اکنون "وحدت کلمه" برقرار نیست و در جنبش ضد رژیم، هنجاری نظیر "بحث پس از مرگ شاه" تثبیت نشده است. بر انقلاب ۱۳۵۷ منفیتی غلبه داشت که در شعار فراگیر "مرگ بر شاه" متجلی بود. در آن هنگام به ندرت پرسیده می‌شد که قرار است پس از شاه چه شود. چنان‌فضا آکنده از امید و خوش‌بینی بود که چپ‌گرایانی هم که بنابر ایدئولوژی رسمی خود منتقد دین بودند و دستگاه حوزوی را مرتجع می‌دانستند، در موضع هشدار نسبت به عاقبت جریان حاکم شده بر انقلاب قرار نمی‌گرفتند. همه‌ی خواسته‌های صنفی و گروهی و طبقاتی، در خواست عمومی خلق که سرنگونی شاه بود حل می‌شدند. همه‌ی قشرهای ستمدیده و محروم در قالب یک "طبقه عمومی" فرو رفته بودند که تنها یک چیز در سر داشت: برافکندن شاه. در حال حاضر ما از منفیت به تبیین خواست مثبت رسیده‌ایم. این امر با پاگیری جنبش سبز شروع شد که خودش در تحرک جامعه‌ی مدنی به دنبال از سر گذاشتن مصیبت‌های دهه‌ی ۱۳۶۰ ریشه داشت. شورش‌های دی ۱۳۹۶ و آبان ۱۳۹۸ ظاهراً رانشی منفی داشتند؛ اما آنها به شکاف‌های طبقاتی‌ای متصل بودند که

باعث شد تأثیر و پژواکشان در ادامه به صورت تبیین خواسته‌ها و هدف‌هایی با مضمون اجتماعی درآید و در یک نفی سیاسی درجا نزنند.

در چشم‌انداز دیده نمی‌شود که نیرویی از میان مجموعه‌ی "اپوزیسیون" هژمون شود، یعنی به ۳. آن حد از نفوذ در جامعه و توانایی رهبری برسد که به محور دگرگونی تبدیل شود. [2] به نظر می‌رسد که مسیر آینده از دل آشوب‌ها و کشاکش‌ها بگذرد. در مرحله‌های مختلف حرکت، آرایش نیروها عوض خواهند شد؛ اما اینکه مشخصاً این آرایش چگونه خواهد بود، روشن نیست. تنها چیزی که تا حدی روشن است، گرایش‌های اصلی است. برجسته در میان آنها، از زاویه‌ی روشن بودن خطوط فکر و برنامه، اقتدارگرایی راست غیرمذهبی است. این گرایش در جریان سلطنت‌طلب مجسم است. گرایش مقابل آن، که وجه مشترک نیروهای جمهوری‌خواهی است، بیشتر حالت طیف‌گونه دارد. همگرایی در این جریان کند پیش می‌رود. در داخل کشور، تشکل‌ها، چهره‌ها و منشورهای جریان جمهوری‌خواه، گرایش دموکراتیک روشنی دارند و از نظر تأکید بر عدالت اجتماعی، برجستگی یافته‌اند. در خارج، در میان طیف لیبرال این جریان، هنوز گرایش به راست در برخورد با طالبان سلطنت محسوس است، چیزی که در حال تغییر است، پس از این که رضا پهلوی به "منشور مهسا" پشت کرد و نشان داد که او و اطرافیان نمی‌توانند در یک ائتلاف لیبرالی قرار گیرند. طیف چپ جریان اپوزیسیون خارج، هنوز در حال شعاردهی و کلی‌گویی است، فاقد یک برنامه‌ی جدی است و ناتوان از ارتقای گفت‌وگو خود و پیوندپذیر کردن آن است.

نگاه معطوف به مسئله

نکته‌های چندی در میان ملاحظه‌های بالا برای بررسی و بحث وجود دارند. به آنها می‌توان از زاویه‌های مختلفی نظم داد. به عنوان مثال، می‌توانیم به بحران نظام ولایی و کشمکش‌های درونی آن، رویارویی جامعه با آن و بر این مینا به آینده‌ی رژیم فکر کنیم. می‌توانیم به تشکل‌ها و شخصیت‌های مخالف رژیم نظر دوزیم، و در پیوستار ملاحظه‌های بالا از نقش و تأثیر و آینده‌شان بپرسیم. یا می‌توانیم جامعه را اساس قرار بدهیم، و بررسی زندگی و چالش‌های روزمره را، روان‌شناسی توده را و نگاه آن از پایین به خود و به بالا را در شکل رژیم یا "اپوزیسیون"ی که در رسانه‌های خارج و دنیای مجازی نمایشش را می‌بیند

مسئله‌محورانه اگر به موضوع بنگریم، از جمله می‌توان ملاحظه‌ی دوم را مبنا قرار داد و ابتدا این تفاوت را میان موقعیت دوره‌ی منجر به انقلاب ۱۳۵۷ و وضعیت اکنون برجسته کرد: در انقلاب پیشین مجموعه‌ای از مسائل، مردم را به انقلاب سوق دادند. بیشتر مردم عمیقاً باور داشتند که با سرنگون کردن شاه بقیه مشکل‌ها حل می‌شوند. دل آنان به این امید خوش بود که "اسلام" حلال هر مسئله‌ای است. [3] انقلاب ۱۳۵۷ انقلاب "همه با هم" بود. هژمونی تشیع تأکید "کننده بر ظلم‌ستیزی و عدالت، این خصلت "همه با همی" را تقویت کرد. "روح قومی

در هویت دینی متجلی شد که به صورت مستقیم نه مبتنی بر پذیرش سروری (Volksgeist) ملایان، بلکه بر ارزش‌هایی بود که در میان عموم درونی شده بود. جامعه‌ی ایران در دهه‌ی ۱۳۵۰ تا حدی متجدد شده بود، اما نه در آن حد که تناقض‌ها و مشکل‌های دوره‌ی گذار را پشت سر گذاشته باشد. بخش بزرگی مردم هنوز در مرحله‌ی اطاعت از "پدر" بودند، و اطاعت از خدا و دین او - آن گونه که جامعه‌شناسی دین، به ویژه در مکتب فرانسوی پی‌نهاد شده از سوی امیل دورکهایم می‌آموزد - اساساً اطاعت از "پدر" است. مردم ایران به حرف "پدر" گوش کردند، به این امید که پس از رسیدن به هدف بیرون راندن کسی که او هم می‌خواست "پدر" همگان باشد، جدید آرزوهایشان را برآورد. رو آوردن به "پدر" با آرزوی (imagined father) پدر خیالی دربرگیرندگی، حمایت و جامع شدن جامعه‌ی ناجامع صورت گرفت. اینک وضع چنین نیست. به نظر نمی‌رسد که مردم اینک باز راه حل جامع را در تعویض پدرخوانده ببینند.

گفتیم که در انقلاب ۱۳۵۷ خواسته‌ها و آرزوهای مردم خلاصه‌شدنی بود در یک چیز: سرنگونی شاه. اکنون خواست سرنگونی نظام ولایی، اندیشه به خواسته‌های دیگر و طرح آنها را به بعد از سرنگونی موکول نمی‌کند. آگاهی طبقاتی و هویتی رشد کرده و شرط‌گذاری برای برنامه‌های تحول رواج یافته است. منطق "اول این - بعد آن" عمل نمی‌کند. این منطق در انقلاب ۱۳۵۷ به این صورت عمل کرد که ابتدا امر سرنگونی به نتیجه رسید، پس از آن خواسته‌های مختلف به شکل بارزی مطرح شدند. قبلاً اگر مطرح بودند، یا صراحت نداشتند و یا نمی‌توانستند در پهنه‌ای که طرح می‌شدند، فضا را از آن خود سازند. خواسته‌ها اینک هم‌اینجا و از هم‌اکنون مطرح هستند و به یک افق انتظار فراافکننده نمی‌شوند. زمان دارد به شیوه‌ای دیگر می‌زماند. بعد اکنون چیره شده است؛ قیام ژینا امید برانگیخت، اما نتوانست سلطه‌ی روزمرگی را در هم بشکند. این انتظار که در این روزگار فردا بدتر از امروز خواهد بود، فرافکنی آرزو به افق آینده را خنثا می‌کند. این امر از شور می‌کاهد، اما به نظر می‌رسد تا حدی بر شعور و تأمل افزوده باشد.

تفاوت وضعیت امروز با وضعیت ۱۳۵۷، زمینه‌ی اجتماعی دارد که خود آن نیز از زاویه‌های مختلفی قابل بررسی است. آنچه مستقیماً به بحث ما مربوط می‌شود، تکثری از شأن‌های اجتماعی، موضع‌گیری‌ها، هویت‌ها و سبک‌های زندگی است. [4] جامعه‌ی ۱۳۵۷ از این نظر نسبت به جامعه‌ی امروز بسی ساده می‌نماید. این تکثر همان قدر که علیه هژمون‌یسم نیروی حاکم عمل می‌کند، مانع شکل‌گیری هژمونی یک نیروی مخالف هم می‌شود. همه را با هم جمع کردن، برای همه مشکل شده است.

کثرت و ساده‌سازی

در دوره‌ی اخیر مجموعه‌ای از "منشورها" منتشر شده‌اند، هر یک حاوی خواسته‌هایی که امضاکنندگان آن تحقق‌شان را برای رسیدن به کیفیتی بدیل از سامان‌یابی سیاسی و اجتماعی لازم

می‌دانند. برخی منشورها کلی‌گویی کرده‌اند، به شکل تأکید بر رعایت حقوق بشر و پیمان‌های بین‌المللی. برخی دیگر طرح‌های مشخص‌تری را پیش گذاشته‌اند. چیزی که در میان منشورهای مشخص هم نامشخص است این است که قرار است آن خواسته‌ها چگونه متحقق شوند، یعنی قرار است چه سامانی، آن هم با چه نیرویی و از چه راهی برپا شود تا آن خواسته‌ها از آرزو به عمل تبدیل شوند.

چشمگیر، کثرت خواسته‌هاست. منشورهای بعدی ممکن است بر آنها بیفزایند. آنها طبعاً بخشی از خواسته‌ها هستند. هیچ منشوری کامل نیست. مسئله‌ی اصلی این است که کدام منشور مسئله‌های اصلی را تقریر کرده است. هر تبیینی دسته‌بندی است، نظم دهی است، به صف کردن است. صف‌بندی روی کاغذ با صف‌بندی دنیای واقعی تفاوت بسیاری دارد. چیزی که مشخص است مردم ایران را دیگر به راحتی نمی‌توان به صف کرد. به روز واقعه، همه دادخواه‌اند. انبوهی از خواسته‌ها بر روی هم انباشته شده‌اند. جامعه پیچیده شده و تشریح آن دیگر، تنها با اتکا به دسته‌بندی‌های کلان مرسوم در جامعه‌شناسی کلاسیک، بسی بیشتر از گذشته برداشت را از واقعیت دور می‌کند. امر و مفهوم نمایندگی هم دگرگون شده است. ابژه‌های نمایندگی (آنهایی که نمایندگی می‌شوند) خود به گونه‌ای دگرگون‌کننده‌ی فضای عمومی، سوژه شده‌اند. رابطه‌ی معکوسی شکل گرفته است: اکنون حزب‌ها و گرایش‌ها می‌گردند تا کسانی یا رخدادی را در کف خیابان پیدا کنند تا بگویند از طریق آنها نمایندگی می‌شوند. رهبران، دنباله‌رو شده‌اند در فضای رسانه‌ای هم کثرت سوژه‌ها کاملاً محسوس است. به شرحی که گذشت، صحنه‌ی سوژه‌های گفتمانی و سوژه‌های کف خیابان و زندگی واقعی همپوش نیستند. در همه جای جهان این گونه است. مشکل این است که در میان ما خرد سنجش‌گر و تصحیح‌کننده ضعیف است. چه بسا فرق نمی‌گذاریم میان واقعیت و مجاز، جهان و تصویر گزینشی از آن. در فضای رسانه‌ای و حزبی این گرایش قوی است که کثرت از فیلترهای مختلفی عبور داده شود، تا به قلت تبدیل شود و آنگاه به عنوان موضوع نسبت به آن موضع‌گیری شود. گمان می‌شود این گونه موضع‌گیری نمایان‌گر گرایش‌های اصلی موجود در جامعه است.

فضای همگانی در ایران به شدت سیاسی است. گفتار انتقادی از زاویه‌ی جامعه‌شناسی و اقتصاد سیاسی ضعیف است. همبسته با این ضعف رشدنایافتگی فرهنگ علم‌گرای مدرن است که باعث می‌شود به حرف ساده و شعاری بیشتر توجه شود، چیزی که فضای سیاسی در ایران آکنده از آن است.

گرایش سیاست در همه جا تبدیل امر پیچیده به ساده است. گریزی از این امر نیست، چون منطق عمل در نهایت به یک انتخاب می‌رسد. شاید بسیاری چیزها را ببینیم، اما در نهایت تنها به یک امر یا امور اندکی توجه می‌کنیم.

ساده‌سازی ظاهراً این گونه پیش می‌رود: امور دسته‌بندی می‌شوند، دسته‌ها هم نظم‌ی سلسله‌مراتبی می‌یابند. مقوله‌های بلندمرتبه، مبنای انتخاب قرار می‌گیرند. این فرایند موجه می‌نماید. اما قضیه معمولاً این گونه است: امور مورد توجه، مورد توجه قرار گرفته‌اند و این یعنی چه بسا از میان یک مجموعه برگزیده شده‌اند. آنها پیشاپیش دسته‌بندی شده‌اند. ما برچسب‌های حاضر و آماده‌ای برای آنها داریم. در نهایت می‌بینیم که همان مقوله‌های بلندمرتبه از ابتدا راهبر بوده‌اند: تعیین می‌کنند چه چیزهایی را ببینیم، چه چیزهایی را کنار بگذاریم، چه چیزهایی را برگزینیم و چگونه آنها را دسته‌بندی کنیم و در نهایت به همان مقوله‌ها برسیم. مسیر ذهن چنین است و ظاهراً از آن گریزی نیست.

داوری بدون پیشداوری پیش نمی‌رود. تفکر انتقادی لازم است تا پیشداوری عیناً در داوری بازتولید نشود. در مورد مشخص بحث ما، اینها از لوازم کارند

- یک بررسی روزآمد جامعه‌شناختی که به ویژه در شناخت و توضیح تکثر مسئله‌ها، عامل‌ها و گرایش‌ها بکوشد؛

- تئوری میان‌برد و کوتاه‌برد سیاسی که تنها با مقوله‌های درشت کار نکند، ریزبین باشد، و ببیند چه عامل‌هایی - که در تئوری کلان از حوزه‌های مختلفی هستند - در واقعیت دست به دست هم می‌دهند و سیر رخدادها را به این سو یا آن سو می‌برند.

خلاصه‌ی کلام: به روی کثرت گشوده باشیم

توجه به بسیارگانی به این معنا نیست که منشورهای بلندتری بنویسیم، به گروه‌های اجتماعی بیشتری نظر داشته باشیم و خواسته‌های بیشتری را ردیف کنیم. یک نگاه جامعه‌گرا می‌تواند ما را از مشکل فهرست‌های طولانی و احیاناً تلاش برای رادیکال کردن آنها برهاند، نگاهی که توانستن را مبنا قرار دهد نه خواستن را. دید سنتی دولت‌گرای ما باعث می‌شود هنگام نوشتن خواسته‌ها دولت مطلوبی را در نظر داشته باشیم که از آن استدعا می‌کنیم، و خوبی آن دولت در این است که تقاضای ما را اجابت می‌کند. چنین دولت خوبی در ایران تأسیس نخواهد شد! دولت خوب وجود ندارد، اما جامعه‌ی توانا می‌تواند وجود داشته باشد. دولت قابل تحمل، دولت تصحیح‌پذیر است از طریق نیروی متشکل، از طریق نمایندگان، و از طریق اعتراض بدون ترس از کشته شدن. آن انبوه، آن بسیارگان باید بتواند متشکل شود و خواسته‌ی خود را پیش برد. در نمونه‌ی طبقه‌ی کارگر، هیچ امتیازی از نظر برخورداری از مزد عادلانه، حق مسکن و تأمین اجتماعی با حق تشکل و توانا بودن برای دفاع از حق خویش برابری نمی‌کند.

فشرده و مسیر تداوم بحث

این بخش از مجموعه‌ی "در ایران چه می‌گذرد" درآمدی بود بر موضوع تکثر: بسیارگانی مسئله‌ها، سوژه‌ها، سبک‌های زندگی و خواسته‌ها در ایران. کوشش شد از راه مقایسه‌ی موقعیت

کنونی با دوره‌ی انقلاب ۱۳۵۷ نشان داده شود که ما با وضعیتی کاملاً متفاوت از نظر رفتن عموم خلق زیر یک پرچم و یک شعار مواجه هستیم. در ادامه حاشیه‌روی‌ای معرفت‌شناسانه شد برای تأکید بر لزوم تجهیز به فکر انتقادی‌ای که در برابر تبدیل بسیارگانی به چندگانی با قالب‌بندی‌ای از پیش اختیار شده مقاومت کند. بسیارگان خود باید توانایی مقاومت بیابد. از این رو در ادامه‌ی بحث، توانستن بر خواستن مقدم دانسته شد.

در بخش آینده موضوع سیاستِ هویت و نقد آن پیش کشیده می‌شود. به سیاست کلان هویت، که مقوله‌ی اصلی‌اش "ملت" یا "امت" یکپارچه است، به عنوان سیاست ندیدن بدبختی‌های کثیر و از طرف دیگر زایل‌کننده‌ی سوژه‌های کثیر نگریسته می‌شود.

ادامه دارد

پانویس‌ها

گویا این عنوان را نخست سیدجواد طباطبایی به کار برده است. به هر حال به یادداشت‌های او [1] در کانال تلگرامی‌اش بسیار توجه شد؛ مجموعه‌ی آنها در [اینجا](#)

درباره‌ی پیچیدگی هژمونی در بخش هشتم این مجموعه بحث شده است: [جنبش و مسئله‌ی \[2\]](#)

[رهبری](#)

اکنون گفتن این که مردم ساده‌لوح بودند، کار ساده‌ای است. اما چنین حکمی به درد توضیح [3] تاریخی نمی‌خورد، چون در باره‌ی کل رخدادهای تاریخی می‌توان حکم ساده‌لوحی را به کار بست. با این کار حکم ساده‌لوحی دیگر ارزش توضیح‌گرش را از دست می‌دهد. می‌توان تقریری رادیکال از حکم به دست داد و گفت احمقانه بود تقسیم جامعه به طبقات، تشکیل دولت و اختراع دین؛ پس از این کارهای ابلهانه دیگر هر چه رخ داد، بلاهت بود. انقلاب، آزمون معرفت نیست، به معرفت منجر می‌شود، اما هیچ تضمینی وجود ندارد که در تحول اجتماعی بعدی آن معرفت عیناً به کار آید.

تکثر را همواره نباید مثبت پنداشت، به ویژه از نظر شأن اجتماعی. در جامعه‌ی سرمایه‌داری [4] با کثرتی از بدبختی‌ها مواجه هستیم. جامعه‌ی کهن هم بدبخت بود، اما دارای این همه شکل‌های متنوع بدبختی نبود. در بخش آینده به این موضوع خواهیم پرداخت.